



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی‌تابد عَجَبِ نقش و نگاری

مثالِ بازِ سلطان است هر نقش
شکار است او و می‌جوید شکاری

چه ساکن می‌نماید صورتِ تو
درونِ پرده تو بس بی‌قراری

لباست بر لبِ جوی و تو غرقه^(۱)
ازین غرقه^(۲)، عَجَبِ سر چون برآری؟

حریف‌ت حاضر است آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید، شرم داری

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از بادِ بهاری

مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد
نمیدانی کزین باد است یاری؟

به صد دستان به کارِ توست این باد
تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز
به جز در عشقِ او تا (۳) سر نخاری

(۱) غرقه: غرق شده، مغروق

(۲) غرقه: غرق شدن، غرقگی

(۳) تا: زنهار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
سالها باید در آن روضه چرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جانِ من باشد که رُو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر پروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشتهٔ اله

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِبَاط^(۴)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۵)

بس رِباطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد

(۴) رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا

(۵) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده

شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزَمی گس نَجَسْت
حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ
سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰

جمله عالم آکل (۶) و مأکول (۷) دان
باقیان را مُقْبِل و مقبول دان

این جهان و ساکنانش منتشر
وان جهان و سالکانش مُسْتَمِر

این جهان و عاشقانش مُنْقَطِعٌ (۸)
اهل آن عالم مُخَلَّدٌ (۹) مُجْتَمِعٌ

پس کریم آنست کو خود را دهد
آب حیوانی که ماند تا ابد

باقیاتُ الصّالحاتُ آمد کریم
رسته از صد آفت و اخطار (۱۰) و بیم

قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۷۶

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ
الصّٰلِحٰتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَّرَدًّا»

«و آنان که هدایت یافته اند، خدا بر هدایتشان
می افزاید، و نیکی های ماندگار (اعمال صالح)
نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ
بازدهی نیکوتر است.»

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست
چون خیالاتِ عددانَدیش نیست

آکل و ماکول را حلق است و نای
غالب و مغلوب را عقل است و رای

(۶) آکل: خورنده

(۷) مَأْكُول: خورده شده

(۸) مُنْقَطِع: بریده، گسسته، متفرّق

(۹) مُخَلَّد: جاودان

(۱۰) أخطار: جمع خطر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع^(۱۱) آن دلت نیت کند
بارِ دیگر نیت را بشکند

ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل^(۱۲) کی کاشتی؟

(۱۱) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

(۱۲) اَمَل: آرزو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۱۳) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشُ سِرْشْت

(۱۳) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان‌ش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقان‌ش، شِگری و قندی‌اند

اِنَّتِیَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانِ
اِنَّتِیَا طَوْعًا مَهَارِ بیدلانِ

«از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس
به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.
گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهات^(۱۴)

(۱۴) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۱۵)

لاجرَمِ استادِ استادان صَمَد^(۱۶)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۱۵) **انکسار**: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۱۶) **صَمَد**: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹

مرغکی اندر شکارِ کرم بود
گُربه فرصت یافت او را در ربود

اَکَل (۱۷) و مَأْكُول (۱۸) بود و بی‌خبر
دَر شکارِ خود ز صیّادی دگر

(۱۷) اَکَل: خورنده

(۱۸) مَأْكُول: خورده شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۱۹) توأم در شکر و صبر (۲۰)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۲۱)؟

عاشقِ صُنْعِ خِدا با فَر بود
عاشقِ مِصنوعِ او کافر بود

(۱۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن

(۲۰) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۲۱) کُفْر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری
کاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی‌تابد عَجَبِ نقش و نگاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایتها کند
گوید او: مَعذُور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مثالِ بازِ سلطان است هر نقش
شکار است او و میجوید شکاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار (۲۲) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

(۲۲) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکہ قبضی (۲۳) آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتشِ دل (۲۴) مشو

(۲۳) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۲۴) آتشِ دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

لباست بر لبِ جوی و تو غرقه
ازین غرقه، عَجَبِ سر چون برآری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید (۲۵)

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی^۳ خَلْقَانِ غَرِقِ عَشَقِ
ازدهایی گشت گویی حَلَقِ عَشَقِ

ازدهایی ناپدید دَلْرُبَا
عقل همچون کوه را او کَهْرُبَا

عقلِ هر عَطَّارِ کَاگَه شد از او
طبله‌ها^(۲۶) را ریخت اندر آبِ جو

رَوِ کَزینِ جَوِ بَرنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُوًّا أَحَدِ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریفت حاضر است آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید، شرم داری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدوِّ شرم و اندیشه بیآ
که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده‌ی ایمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟
شنگ (۲۷) و وقیح (۲۸) بودیی، گر گروِ اَستییی

(۲۷) شنگ: شوخ و شاد، شنگول

(۲۸) وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۲۹) بود

(۲۹) تفتیق: شکافتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۳۰) و آمن (۳۱) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخُور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۳۰) فارغ: راحت و آسوده

(۳۱) آمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کارِ توست این باد
تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ
سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن درِ اوّل که خوردی استخوان
سخت گیر و حق گزار، آن را ممان^(۳۲)

(۳۲) آن را ممان: آنجا را ترک نکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی^۳ و، فراموشی^۴ تو
یاد نآورد آن عسل نوشی^۵ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار
ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۲

شاه را دل، دَرَد کرد از فکرِ او
ناسپاسی عَطَايِ بِكْرِ او

گفت: اَخرِ ای حَسِ واهِی اَدَب (۳۳)
این سزایِ دادِ من بود؟ ای عجب

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

من تو را ماهی (۳۴) نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روزِ شِمار

در جزایِ آن عطایِ نورِ پاک
تو زدی در دیدهٔ من خار و خاک؟

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حَرَبِ (۳۵) من تیر و کمان

(۳۳) واهِی اَدَب: نافرهيخته، گستاخ

(۳۴) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۳۶) رسیده‌ست
غم بیش و غم کم را رها کن

(۳۶) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ
سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مجموع لغات:

- (۱) غرقه: غرق شده، مغروق
- (۲) غرقه: غرق شدن، غرقگی
- (۳) تا: زنهار
- (۴) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
- (۵) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای
بی‌نهایت گشوده شده

- (۶) آكل: خورنده
(۷) مَأْكُول: خورده شده
(۸) مُنْقَطِع: بریده، گسسته، متفرّق
(۹) مُخَلَّد: جاودان
(۱۰) أَخْطَار: جمع خطر
(۱۱) طَمَع: زیادخواهی، حرص، آز
(۱۲) أَمَل: آرزو
(۱۳) قَلَاوِوز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
(۱۴) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم

الهی

- (۱۵) اِنْكَسَار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و

فروتنی

- (۱۶) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
(۱۷) آكل: خورنده
(۱۸) مَأْكُول: خورده شده
(۱۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن
(۲۰) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۲۱) گَبْر: کافر
(۲۲) گَزَارْدِن: انجام دادن، ادا کردن
(۲۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

- (۲۴) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۲۵) حَدِيد: آهن
- (۲۶) طَبْلَه: صندوقچه
- (۲۷) شَنْگ: شوخ و شاد، شنگول
- (۲۸) وَقِيح: بی‌شرم، بی‌حیا
- (۲۹) تَفْتِيْق: شکافتن
- (۳۰) فَارِغ: راحت و آسوده
- (۳۱) آمِن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۳۲) آن را مَمَان: آنجا را ترک نکن
- (۳۳) واهيْ اَدَب: نافرهيخته، گستاخ
- (۳۴) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.
- (۳۵) حَرْب: جنگ، پیکار
- (۳۶) نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.